



گروه فرسنگی بهسری انخو

[www.EkhoGroup.Blog.ir](http://www.EkhoGroup.Blog.ir)

## آپولوژی (خطابه ی دفاعیه سقراط)

اثر افلاطون

## سقراط در دادگاه:

آتانیان! نمی دانم سخنان مدعیان در شما چه اثر بخشید. من خود چنان شیفته ی گفتار دلنشین آنان شدم که بسی نماند فراموش کنم که سخن درباره ی من است. ولی ناچارم فاش بگویم که هیچ یک از آن سخنان راست نبود. از دروغ هائی که گفتند یکی مرا بیش از همه به حیرت آورد آنجا که گفتند «بهوش باشید تا سقراط که سخنوری تواناست شما را نفریبد.» با این سخن بی شرمی را از حد گذراندند زیرا می دانستند همینکه من سخن آغاز کنم نادرستی آن ادعا آشکار خواهد شد و بر همه ی شما عیان خواهد گردید که من در سخنوری هیچ توانائی ندارم، مگر آنکه سخنور در نظر ایشان کسی باشد که جز راست نگوید. اگر مرادشان این باشد تصدیق می کنم که سخنوری توانا هستم ولی نه مانند ایشان. زیرا ایشان هیچ سخن راست نگفتند در حالی که از من جز راستی نخواهید شنید. ولی آتانیان، به خدا سوگند، آنچه از من خواهید شنید خطابه ای دلنشین مانند گفتار ایشان نخواهد بود که از الفاظ برگزیده و عبارات زیبا ترکیب یافته باشد بلکه با شما به سادگی تمام سخن خواهم گفت. زیرا معتقدم که آنچه خواهم گفت موافق حقیقت است و شما نیز جز این نمی خواهید. گذشته از این شایسته ی من نیست که با این سالخوردگی چون جوانی نورسیده در برابر شما خطابه ای پر آب و تاب بخوانم. پس آتانیان، اگر در دفاع خود همان گونه سخن بگویم که همواره در میدان شهر و کنار میزهای صرافان گفته ام و بسیاری از شما شنیده اید، عجب مدارید و هیاهو مکنید. زیرا من، با اینکه هفتاد سال از عمرم گذشته، نخستین بار است که به دادگاه آمده ام و از این رو به زبان اینجا آشنا نیستم. همچنان که اگر بیگانه بودم و به زبان شهر خود سخن می گفتم بر من خرده نمی گرفتند اکنون نیز بر شیوه ی بیانم خرده می گیرید بلکه تنها بدان توجه کنید که آنچه می گویم راست است یا نه. زیرا وظیفه قاضی تمیز دادن حق از باطل است و وظیفه سخنگو راستگوئی.

آتانیان! نخست باید در برابر تهمت هائی که مدعیان دیرین بر من نهاده اند از خود دفاع کنم و آنگاه به گفته های مدعیان تازه بپردازم، زیرا گروه نخستین دیرگاهی است که از من به شما شکایت کرده اند و با اینکه هرگز سخنی راست نگفته اند از آنان بیش از آنیتوس و هوا- خواهانش بیم دارم هر چند اینان نیز خطرناکند. مدعیان دیرین در زمانی از من شکایت آغاز کرده اند که شما هنوز کودک بودید، و گفته اند سوفیستی هست سقراط نام که می کوشد به اسرار آسمان و زیر زمین پی ببرد و می تواند بد را نیک جلوه دهد. خطر آنان برای من بیش از خطر مدعیان کنونی است زیرا هر که سخنشان را شنیده زود معتقد شده است که کسی که در پی دست یافتن به آن گونه رازهاست بی گمان منکر خدایان است. آن مدعیان بسیارند و آن سخنان را هنگامی به شما گفته اند که یا کودک بودید یا در آغاز جوانی. از اینرو گفته های ایشان را زود باور می کردید و من حضور نداشتم تا از خود دفاع کنم. بدتر اینکه آنان را نمی شناسم و نمی توانم بگویم کیانند، مگر آنکه برحسب اتفاق شاعری کمدی نویسی در میانشان باشد.

در برابر آن گروه که بعضی از روی کینه و دشمنی مرا بدنام ساخته اند و برخی دیگر دروغ های بدگویان را باور کرده و آنگاه به بدگوئی از من پرداخته اند نمی دانم چگونه از خود دفاع کنم زیرا نه می توانم یکی از آنان را به دادگاه بیاورم و نه گفت و شنودی با آنان بکنم بلکه ناچارم با انبوهی از اشباح و سایه ها دربیفتم و پرسش هائی کنم بی آنکه پاسخی بشنوم.

پس قبول کنید که دو نوع مدعی دارم. یکی آنان که سال ها پیش در بد نام ساختن من کوشیده اند و دیگر اینان که امروز بر من اقامه ی دعوی کرده اند. از اینرو نخست باید به تهمت های مدعیان پیشین پاسخ دهم زیرا شما ادعای ایشان را پیش از شکایت مدعیان کنونی شنیده و با توجهی بیشتر به آن گوش داده اید.

اینک می گویم در این فرصت کوتاه گمان بدی را که از دیرباز به من پیدا کرده اید از دل شما بزدایم و آرزو دارم در این کوشش کامیاب شوم و از دفاع خود نتیجه ای بدست آورم زیرا این هم به صلاح من است و هم به سود شما. ولی می دانم که این کار بس دشوار است و نمی دانم از عهده ی آن برخواهم آمد یا نه. به هر حال وظیفه ی من این است که به فرمان قانون گردن نهم و از خود دفاع کنم. نتیجه را به خواست خدا واگذار می کنم.

پس بگذارید تهمتی را که از دیرباز سبب بدنامی من شده است و ملتوس پایه ی ادعای کنونی خود قرار داده، به یاد بیاورم. مدعیان دیرین من چه گفتند؟ اگر سخنان ایشان را به صورت ادعا نامه ای درآوریم مضمون آن چنین خواهد بود: «سقراط رفتاری خلاف دین پیش گرفته و در پی آن است که به اسرار آسمان و زیر زمین پی ببرد. باطل را حق جلوه می دهد و این کار را به دیگران نیز می آموزد.»

مضمون افترای آنان تقریباً چنین است و شما که کمدی آریستو- فانس را تماشا کرده اید می دانید که در آن مردی سقراط نام به روی صحنه می آید و مدعی می شود که می تواند پرواز کند و کارهای بی معنی دیگری از همین دست انجام می دهد، در حالی که روح من خبری از آن کارها ندارد. مرادم از این سخن آن نیست که اگر کسی چنان دانشی داشته باشد تحقیرش کنم. زیرا امثال ملتوس فراوانند و نمی خواهم هر روز یکی از آنان این سخن را بهانه سازد و دعوائی تازه بر من کند. بلکه می گویم که من هرگز گرد آن گونه کارها نگشته ام و شما خود گواه درستی این سخنید. بسیاری از کسان که در این دادگاه حضور دارند بارها سخنان مرا شنیده اند. اگر یکی گواهی دهد که تاکنون سخنی درباره ی آن مسائل از من شنیده است حق دارید دعوی ملتوس را بپذیرید و مرا محکوم کنید. از همین جا می توانید دریافت که ادعاهای دیگری هم که دیگران می کنند تا چه اندازه درست است. نه در آن ادعاها حقیقتی هست و نه در اینکه می گویند من به تربیت جوانان می پردازم و از این راه پول به دست می آورم.

بی گمان بسیار پسندیده است اگر کسی بتواند مانند گرگیاس لئونتینی یا پرودیکوس کئوسی یا هیپپاس الیسی مردمان را تربیت کند. اینان مردانی هستند که از عهده ی تربیت دیگران می توانند برآیند. از این رو هر روز از شهری به شهری می روند و با سخنان دلنشین جوانان را مفتون خود می سازند و بر آن می دارند که از معاشرت هموطنان خود دست بردارند و با پرداخت مزد و قبول منت در حلقه ی درس آنان در آیند، در حالی که همان جوانان هر کدام از هم

وطنان خود را که بخواهند به آسانی به استادی بگزینند و در پرتو همنشینی او از تربیت برخوردار شوند بی آنکه در برابر این خدمت مزدی بپردازند. حتی شنیده ام در شهر ما نیز مردی از پاروس سکنی گزیده است و بدین پیشه اشتغال دارد. چند روز پیش کالیاس پسر هیپونیوکوس را دیدم. پولی که این مرد تا کنون به سوفیست ها داده بیش از مجموع پول هائی است که دیگران داده اند. به او گفتم: کالیاس گرامی، اگر پسران تو کره اسب یا گوساله بودند و می خواستی کسی را پیدا کنی که با دریافت مزد آنان را بپرورد و بزرگ کند، بی گمان برای این منظور مهتر یا دهقانی بر می گزیدی. اکنون که فرزندان تو آدمیزاده اند کدام کس را برای آموزگاری آنان در نظر گرفته ای تا بتواند قابلیت انسانی را به آنان بیاموزد؟ چون تو دو پسر داری، گمان می کنم در این باره نیک اندیشیده باشی. سرانجام کسی یافته ای که از عهده ی آن کار برآید؟

گفت: البته.

گفتم: کیست؟ از کجا آمده است و چه مزد می گیرد؟

گفت: ائوس پاری است و پنج مینه می گیرد.

گفتم: اگر او به راستی از آن هنر بهره دارد و بدین ارزانی درس می دهد، مرد نیک بختی است. و نیز اگر آن توانائی را داشتم به آن مباحثات می کردم.

ولی، آتینان، افسوس که من از آن فن بی بهره ام و آن توانائی را در خود نمی یابم.

شاید یکی از شما بگوید: سقراط، پیشه ی تو چیست و چه سبب شده است که مردم درباره ی تو بدان گونه بیندیشند؟ اگر رفتاری غیر از رفتار دیگر مردمان پیش نمی گرفتی و پیش چشم دیگران کاری معین نمی کردی چنان شهرتی نمی یافتی و نامت بر سر زبان ها نمی افتاد. پس بگو چه کرده ای، تا درباره ی تو ندانسته و نسنجیده داوری نکنیم. این پرسش بجاست. از این رو می کوشم تا علت بدنامی خود را بر شما روشن کنم. اکنون گوش فرا دارید و گمان مبرید مزاح می کنم زیرا نکته ای که می گویم عین راستی است.

آتینان، علت بدنامی من دانش خاصی است که دارم. می دانید آن دانش کدام است؟ دانش من دانشی است بشری، و من تنها در این دانش صاحب نظرم. دانش کسانی که اندکی پیش نام بردم از حد بشر بیرون است و اگر چنین نباشد نمی دانم آن را چگونه باید وصف کرد زیرا از آن بهره ای ندارم و هر کس جز این ادعا کند دروغ می گوید.

آتینان اگر در سخن پای از دایره ی فروتنی بیرون نهم، گمان مبرید که گزاف می گویم و فریاد و هیاهو می کنید. سخنی که خواهم گفت، از من نیست بلکه از مقامی است که همه ی شما به آن اعتقاد دارید. زیرا گواهی که برای اثبات دانائی خود به گفته ی او استناد می جویم خدای دلفی است. کرفون را می شناسید. او از روزگار جوانی دوست من بود و با همه ی شما نیز دوستی داشت. با شما تبعید شد و همراه شما به آتن بازگشت. می دانید که او در همه کار شور و حرارتی بیش از اندازه داشت. یک بار که به دلفی رفته بود، گستاخی را به جائی رساند که به اصرار پرسشی از خدای دلفی کرد. به

یاد بیاورید که تقاضا کردم همه‌ها مکنید. از خدای دلفی پرسید: «کسی داناتر از سقراط هست؟» از پرستشگاه پاسخ آمد ه هیچ کس داناتر از سقراط نیست. اگر باور ندارید برادر کرفون که اینجا نشسته است می تواند گواهی دهد چون خود او از دنیا رفته.

مرادم از بیان این ماجرا این است که منشأ تهمتی را که بر من نهاده اند روشن کنم.

همینکه این خبر بگویم رسید به خود گفتم: «منظور خدا از این سخن چیست و در این بیان چه معنائی نهفته است؟ من خود می دانم که از دانائی کمترین بهره ای ندارم. پس منظور خدا باید چیزی دیگر باشد زیرا خدا دروغ نمی گوید و دروغگوئی در شأن او نیست.»

چندی از حل این معما ناتوان بودم. سرانجام برای اینکه معنی سخن خدا را دریابم این راه را پیش گرفتم: نخست به نزدیکی یکی از کسانی رفتم که به دانائی مشهورند، تا در آنجا به خدای دلفی ثابت کنم که آن مرد داناتر از من است. نامش را نخواهم گفت. همین قدر می گویم که یکی از مردان سیاسی شهر ما بود. چون با او گفت و گوئی کردم و او را نیک آزمودم دریافتم که او به نظر بیشتر مردمان، و بیش از همه به نظر خود بسیار دانا می نماید و حال آنکه در حقیقت بوئی از دانایی به مشامش نرسیده است. آن گاه کوشیدم بر او روشن کنم که پنداری که درباره ی خود دارد نادرست است. این کار سبب شد که هم او از من آزرده شود و هم کسانی که در محضرش بودند. هنگامی که از خانه او بیرون آمدم دریافتم که من براستی داناتر از او هستم. زیرا من و او در نادانی برابر بودیم ولی او با اینکه هیچ نمی دانست گمان می برد که داناست در حالی که من نه می دانستم و نه خود را دانا می پنداشتم. پس دانستم که در همین نکته ی کوچک من از او داناترم زیرا اگر چیزی را ندانم خود را دانا به آن نمی پندارم. پس از آن به نزد کسی رفتم که در دانائی آوازه ای بلندتر از او داشت ولی این بار هم نتیجه ی گفت و گو و آزمایش همان بود. از این رو او و گروهی دیگر مرا بدخواه خود پنداشتند. با این همه از پای ننشستم و به کسان دیگرروی آوردم هر چند می دانستم که بدین سان همه را با خود دشمن می کنم. ولی چاره نداشتم زیرا برای پی بردن به معنی سخن خدا راهی جز این نمی دیدم. آتئیان، به خدا سوگند، نتیجه ای که از آن همه تکاپو و آزمایش به دست آوردم چنین بود: کسانی که بیش از همه به دانائی شهره بودند به نظر من زبون تر از همه آمدند و مردمانی که شهرتی به دانائی نداشتند خردمندتر از آنان بودند.

اکنون گوش فرا دارید تا دنباله ی کاوش ها و آزمایش های خود را حکایت کنم تا ببینید چگونه زمانی دراز رنج کشیدم تا سرانجام درستی گفته ی خدا آشکار گردید.

پس از آن که از آزمودن مردان سیاسی فراغت یافتم به شاعران روی آوردم تا بر خود روشن کنم که من از آنان نادان ترم. از اشعارشان قطعه هائی برگزیدم که با کوشش فراوان ساخته بودند و بهترین آثارشان بشمار می رفت. خواستم تا معنی آن شعرها را توضیح دهند تا من نیز چیزی بیاموزم. آتئیان، شرم دارم پاسخ آنان را به شما بازگو کنم. همین قدر می گویم که همه ی حاضران بهتر از خود شعرا درباره ی آن شعرها سخن گفتند. بدین سان دریافتم که شاعران در شعر سرودن از دانائی مایه نمی گیرند بلکه آثارشان زاده ی استعدادی طبیعی و جذبه ای است که گاه به گاه به آنان روی می

آورد، درست مانند پیشگویان و سرود خوانان پرستشگاه ها، که سخنانی زیبا به زبان می آوردند بی آنکه معنی گفته های خود را بدانند. گذشته از آن، بدین نکته نیز پی بردم که شاعران چون شعر می سرایند، گمان می برند که همه چیز را می دانند و حال آنکه هیچ نمی دانند. از این رو هنگامی که از ایشان جدا شدم دریافتم که من از این حیث از آنان نیز دانا ترم. پس از آن به نزد پیشه وران رفتم زیرا می دانستم که از هنرهای آنان به کلی بی خبرم و آنان بسی چیزها می دانند که من نمی دانم. در این اندیشه به خطا نرفته بودم زیرا آنان براستی به هنرهای خود دانا بودند در حالی که من از آنها بهره ای نداشتم. ولی، آتینان، آن استادان هنرمند نیز همان عیب شاعران را داشتند بدین معنی که هر یک چون فنی را نیک آموخته بود گمان می برد که همه چیز می داند و این بی خردی بر هنرمندی آنان سایه می افکند. از این رو به جای پرستشگاه خدا از خود پرسیدم: آیا بهتر آن است همان بمانم که هستم، یعنی هیچ ندانم و از نادانی آن هنرمندان نیز بری بمانم، یا از هر دو حیث مانند آنان شوم؟ پس از آنکه نیک اندیشیدم، به خود پاسخ دادم: برای تو بهتر آن است که همچنان بمانی که تاکنون بوده ای.

آتینان، این کاوش و جست و جو سبب شده است که گروهی بزرگ مرا به دیده ی دشمنی بنگرند و تهمت هائی بی شمار بر من بنهند و از جمله مرا به دانائی مشهور سازند. زیرا هر بار که نادانی کسی را آشکار می کنم حاضران مجلس گمان می برند که آنچه او نمی داند من می دانم، و حال آنکه داننده ی راستین جز خدا نیست و مراد خدا از پاسخی که به زبان سخنگوی پرستشگاه دلفی جاری ساخت این بود که برای بی ارجی دانش بشر را عیان نماید و گمان می کنم نام مرا هم برای مثل برد یعنی خواست بگوید: «داناترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بدانند که هیچ نمی داند.

برای اینکه درباره ی این نکته پژوهشی بیشتر کنم و درستی گفته ی خدا را عیان سازم هنوز در میان هموطنان و بیگانگان می گردم و هر گاه به کسی می رسم که دانا می نماید به آزمایشش می پردازم و چون در می یابم که از دانائی بی بهره است می کوشم تا بر او روشن سازم که دانا نیست. از این طریق فرمان خدا را به جا می آورم و به اثبات درستی گفته ی او یاری می کنم. این کار چنان مرا به خود مشغول داشته است که نه به امور سیاسی می توانم پرداخت و نه به کارهای خصوصی خود، و این خدمت سبب شده است که در نهایت تنگدستی روزگار بگذرانم.

جوانانی که فراغتی بیش از دیگران دارند، یعنی فرزندان خانواده های توانگر، از پژوهشی که من بدین سان درباره ی آدمیان پیش گرفته ام لذت می برند و به دنبال می آیند و بیشتر آنان از من تقلید می کنند و به آزمایش اشخاص می پردازند. ولی کسانی که در معرض آزمایش قرار می گیرند به جای آنکه به نادانی خود پی ببرند بر من خشمگین می گردند و می گویند سقراط جوانان را گمراه می سازد. اگر کسی بپرسد سقراط به جوانان چه می آموزد و چگونه آنان را از راه بدر می برد پاسخ درستی نمی توانند داد زیرا چیزی در این باره نمی دانند. ولی برای اینکه درماندگی خود را نهان کنند همان سخنی را که برای متهم ساختن همه ی دوستان دانش آماده دارند به میان می آورند و می گویند: «سقراط اسرار آسمان و زیر زمین را کاوش می کند، منکر خدایان است و باطل را حق جلوه می دهد». ولی هرگز حقیقت را نمی گویند و معترف نمی شوند که من آنان را چنانکه براستی هستند می نمایم، و عیان می سازم که با آنکه ادعا می کنند بسی چیزها می دانند، هیچ نمی دانند.

چون آن گونه کسان بسیارند و همواره درباره ی من موافق یکدیگر سخن می گویند توانسته اند از آغاز جوانی گوش های شما را از تهمت هائی که بر من نهاده اند پر کنند. ملتوس و آنیتوس و لیکون نیز که اکنون بر من اقامه دعوی کرده اند، از میان آنان سر برآورده اد: ملتوس به هواداری از شاعران برخاسته، آنیتوس به جستن انتقام پیشه وران و مردان سیاسی کمر بسته و لیکون به دفاع از سخنوران قیام نموده است. از این رو، چنانکه در آغاز دفاع خود گفتم، بعید می بینم که در زمانی کوتاه بتوانم نادرستی همه ی آن تهمت ها را بازنمایم و گمان بدی را که از دیر باز به من پیدا کرده اید از ضمیر شما بزدایم.

آتنیان، راستی همین است که شنیدید. نه کوچکترین نکته ای پنهان داشتم و نه سخنی خلاف حقیقت به زبان آوردم. با اینکه می دانم فاش کردن حقیقت سبب خواهد شد که دشمنانم بیشتر شوند راهی جز راستگویی نمی بینم و سبب بدنامی من همین راستگویی است، و اگر امروز یا در آینده درباره ی من تحقیقی بیشتر کنید خواهید دید که حقیقت جز آن نیست. در برابر ادعاهای مدعیان دیرین به همین قدر اکتفا می ورزم.

اکنون باید در برابر ملتوس، که خود را مردی پاکدامن و وطن پرست می شمارد، و دیگر مدعیان کنونی، از خود دفاع کنم. چون اینان ادعاهائی تازه به میان آورده اند اجازه می خواهم ادعای خود را که به قید سوگند خواندند بار دیگر طرح کنم. متن ادعای خود را که به قید سوگند خواندند بار دیگر طرح کنم. متن ادعای خود تقریباً چنین است:

«سقراط گناهکار است زیرا جوانان را فاسد می سازد و منکر خدایان کشور است و خدایانی دیگر، یعنی خدایانی دایمونی، به جای آنان می گذارد».

اینک بگذارید یکایک آن ادعاها را بررسی کنیم.

می گوید: «سقراط گناهکار است زیرا جوانان را فاسد می سازد». ولی آتنیان، من می گویم: گناهکار ملتوس است که امور جدی را سرسری می گیرد و روی هوی و هوس بر مردمان اقامه ی دعوی می کند و خواستار کشتن بی گناهان می شود و ادعا می کند که به اموری خاص دلبستگی کامل دارد و حال آنکه تا کنون کوچکترین اعتنائی به آنها نداشته است.

گوش فرا دارید تا درستی این سخن را ثابت کنم.

ملتوس، پیشتر بیا و به پرسشهایی که می کنم پاسخ بده. می گوئی تربیت جوانان به عقیده ی تو مهمتر از هر کار است؟

ملتوس: آری.

سقراط: آنکه جوانان را تربیت می کند، کیست؟ بی گمان پاسخ این سؤال را می دانی زیرا به این مسأله دلبستگی فراوان نشان می دهی. ادعا می کنی که گمراه کننده ی جوانان را یافته ای و آن منم، و از این رو مرا به دادگاه خوانده و بر من اقامه ی دعوی کرده ای. پس بیا و نام کسی را هم که جوانان را نیک به بار می آورد بگو، تا همه او را بشناسند.

ملتوس، چرا خاموش مانده ای و پاسخ نمی دهی؟ این خاموشی را شرم آور نمی دانی؟ همین خود دلیل نیست براینکه تو هرگز اعتنائی به تربیت جوانان نداشته ای؟ ملتوس، چرا درمانده ای و نمی گوئی که تربیت کننده ی جوانان کیست؟

ملتوس: قانون.

سقراط: این پاسخ سؤال من نیست. می پرسم کدام کس، که البته باید قوانین را نیک بشناسد، می تواند جوانان را درست تربیت کند؟

ملتوس: داورانی که در این دادگاه گرد آمده اند.

سقراط: منظورت را نفهمیدم. می گوئی کسانی که در اینجا نشسته اند می توانند جوانان را تربیت کنند؟

ملتوس: آری

سقراط: همه ی این داوران یا چند تنی از آنان؟

ملتوس: همه ی آنان.

سقراط: خوب گفתי ملتوس! پس شهری پر از مریبان کارآزموده داریم که همه در اندیشه ی پیشرفت ما هستند! درباره ی تماشاگران چه می گویی؟ اینان نیز می توانند از عهده تربیت جوانان برآیند؟

ملتوس: آری، اینان نیز.

سقراط: ملتوس: اعضاء انجمن ملی جوانان را نیک به بار می آورند، یا فاسد می سازند؟

ملتوس: آنان نیز در تربیت جوانان می کوشند.

سقراط: پس چنین پیداست که همه ی آتریان، جز من، جوانان شهر را نیک و شریف به بار می آورند و تنها من در تباهی آنان می کوشم. مرادت همین است؟

ملتوس: آری، همین است.

سقراط: معلوم می شود به بدبختی بزرگی دچارم. اکنون به این سؤال پاسخ بده: درباره ی اسب چگونه می اندیشی؟ به عقیده ی تو همه ی مردمان می توانند اسب را نیک تربیت کنند و تنها یک تن آن را تباه می سازد؟ یا تنها یک یا چند تنی که مهتر نامیده می شوند، از عهده ی تربیت اسب می توانند برآیند در حالی که همه ی مردمان دیگر اگر با اسب سر و کار پیدا کنند آن را فاسد می سازند؟ البته سخن درست همین است خواه تو و آنیتوس آن را بپذیرید و خواه نه. اگر فاسد کننده ی جوانان یکی بیش نبود و همه ی مردمان دیگر در تربیت آنان می کوشیدند سعادت جوانان نقصی نداشت.



ولی، ملتوس، با پاسخ هائی که دادی پدیدار ساختی که هرگز به مسأله ی تربیت جوانان نپرداخته ای و مرا برای موضوعی به دادگاه خوانده ای که خود کوچکترین اعتنائی به آن نداشته ای.

ملتوس، ترا به خدا سوگند می دهم، پاسخ این سؤال را نیز بگو: زندگی در شهری بهتر است که ساکنانش نیک باشند، یا در جامعه ای که از بدان تشکیل یافته باشد؟ دوست عزیز، پاسخ بده! مسأله دشواری نمی پرسم. نیکان به نزدیکان خود نیکی نمی کنند و بدان به آنان زیان نمی رسانند؟

ملتوس: تردید نیست.

سقراط: کسی پیدا می شود که از نزدیکان خود زیان بخواهد نه سود؟ پاسخ بده ملتوس! چون به حکم قانون پاسخ دادن وظیفه ی تست. کسی هست که زیان را بر سود برتری نهد؟

ملتوس: نه.

سقراط: خوب گفتی. ادعا می کنی که من خواسته و دانسته جوانان را فاسد می کنم یا بی آنکه خود بخواهم؟

ملتوس: به عقیده ی من خواسته و دانسته چنین می کنی.

سقراط: ملتوس هیچ می دانی چه می گوئی؟ گمان می کنی تو با این جوانی به اندازه ای دانا هستی که می دانی بدان به نزدیکان خود جز زیان نمی رسانند ولی من با این سالخوردگی چنان نادانم که نمی دانم اگر یکی از هموطنان خود را فاسد کنم و از او بدی بخواهم دید و زیان بخواهم برد و از این رو با علم و عمد جوانان شهر را تباه می سازم؟ ملتوس، این سخن را نه من از تو می پذیرم و نه دیگران باور کنند. پس باید اعتراف کنی که یا من هیچگاه جوانی را فاسد نساخته ام و یا اگر چنین کاری از من سرزده است بی عمد و از روی اشتباه بوده. به هر حال در دروغگوئی تو تردید نماند. اگر من بی عمد و از روی اشتباه جوانان را فاسد می سازم سزاوار نیست کسی را برای خطای غیر عمد محاکمه کنند و به کیفر رسانند بلکه باید او را برای خطای غیر عمد محاکمه کنند و به کیفر رسانند بلکه باید مرا آگاه سازد که به راه خطا می روم بی درنگ از آن بازخواهم گشت. ولی تو هیچ گاه به دیدن من نیامده و مرا به اشتباهم واقف نساخته ای بلکه مرا به دادگاهی خوانده ای که به حکم قانون گناهکاران را محاکمه می کند و به کیفر می رساند نه کسانی را که نیازمند اندرزند.

آنتیان اینک آشکار شد که ملتوس تاکنون به مسأله ای که برای آن مرا به دادگاه خوانده، کمترین اعتنائی نداشته است. با این همه، ملتوس، سؤالی دیگر دارم. به عقیده ی تو من جوانان را از چه راه فاسد کرده ام؟ از ادعا نامه ات چنین بر می آید که جوانان را وادار ساخته ام خدایان کشور را منکر شوند و خدایانی دیگر بپرستند. ادعای تو همین نیست؟

ملتوس: همین است.

سقراط: ملتوس، تو را به همان خدایان که موضوع گفت و گوی ما هستند سوگند می‌دهم، سخن روشن تر بگو. مرا برای آن به دادگاه خوانده‌ای که خدایانی جز خدایان کشور می‌پرستم؟ یعنی معتقدی که مطلقاً منکر خدایان نیستم و از این حیث ایرادی بر من وارد نیست بلکه گناه من این است که به جوانان می‌گویم خدایانی دیگر بپرستند؟ یا مراد این است که مطلقاً منکر خدایانم و جوانان را نیز با خود همداستان می‌سازم.

ملتوس: ادعای من این است که تو مطلقاً منکر خدایانی.

سقراط: چه می‌گویی ملتوس؟ ادعا می‌کنی که من مانند دیگران خورشید و ماه را نیز به خدائی نمی‌پذیرم؟

ملتوس: نه، به زئوس سوگند می‌خوردم که نمی‌پذیری، آتنیان، سقراط مدعی است که خورشید سنگ است و ماه کره‌ای خاکی.

سقراط: ملتوس، بر آنکساگوراس اقامه‌ی دعوی می‌کنی یا بر من؟ گمان می‌کنی همه‌ی این داوران چنان نادانند که نمی‌دانند نوشته‌های آنکساگوراس از این سخن‌ها پر است، و ادعا می‌کنی که جوانان آنها را از من می‌آموزند در حالی که به آسانی می‌توانند کتاب‌های آنکساگوراس را در تئاتر شهر به یک در هم بخرند و اگر من آن سخن‌ها را به خود نسبت دهم بر من بخندند؟

مرا چنان بی‌دین می‌دانی که برای اثبات ادعای خود به خدای بزرگ سوگند می‌خوری؟

ملتوس: آری، قسم به خدای بزرگ، تو به هیچ خدائی اعتقاد نداری.

سقراط: ملتوس، این سخن را هیچ کس از تو نمی‌پذیرد و حتی یقین دارم که خود نیز باور نداری. آتنیان، این جوان بیش از اندازه‌ی گستاخ است و این دعوی را نیز از روی بی‌بند و باری جوانی بر پا کرده. چنین می‌نماید که معمائی ساخته و خواسته است با آن سقراط دانا را بیازماید و ببیند آیا سقراط به مزاحی که در سخنان متناقض او نهفته است پی خواهد برد یا نه، و آیا او خواهد توانست من و شما را غافل کند و بفریبد یا خیر؟ زیرا ادعا نامه‌ای که خواند پر از سخنان متناقض است، و مانند آن است که بگوید «سقراط گناهکار است زیرا خدایان را نمی‌پرستد بلکه خدایان را می‌پرستد» و این جز شوخی نیست.

اکنون، آتنیان، گوش فرا دارید تا ثابت کنم که ادعای او بی‌معنی است و جز شوخی نمی‌توان نامی بر آن نهاد.

ملتوس، به پرسشهای من پاسخ بده. شما نیز، ای داوران، بیاد بیاورید که در مقدمه‌ی دفاع خود گفتم اگر به شیوه‌ی عادی خود سخن بگویم هیاهو می‌کنید.

ملتوس، آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد ولی منکر وجود انسان باشد؟ آتنیان، به این جوان بگوئید پاسخ مرا بدهد نه اینکه با فریاد و هیاهو سخن مرا قطع کند. می‌پرسم آیا ممکن است کسی منکر وجود اسب باشد ولی وجود

هر چیز راجع به اسب را بپذیرد؟ یا منکر نوازنده نی باشد ولی صفات و دیگر امور راجع به نوازندگان نی را قبول کند؟ نه عزیزم، چنین کسی پیدا نمی شود. چون تو خاموش مانده ای من به جای تو پاسخ می دهم.

اکنون لااقل پاسخ این سؤال را بده: آیا کسی پیدا می شود که به امور راجع به دایمون اعتقاد داشته باشد ولی وجود خود دایمون را منکر شود؟

ملتوس: نه، چنان کسی پیدا نمی شود.

سقراط: سپاسگزارم که پاسخ دادی، هر چند میل نداشتی و داوران تو را مجبور کردند. ادعا کرده ای که من به نیروی دایمونی، اعم از کهنه و نو اعتقاد دارم و این اعتقاد را به دیگران نیز تلقین می کنم. این نکته را در ادعای ایت آورده و سوگند یاد کرده ای که این سخن درست است. پس بنا به ادعای خود تو من به وجود نیروی دایمونی اعتقاد دارم. اگر این سخن راست باشد، آیا نباید بالضرورة به وجود دایمون نیز معتقد باشم؟ چون پاسخی روشن نمی دهی سکوت تو را دلیل می دانم بر اینکه گفته ی مرا تصدیق می کنی. مگر همه ی ما دایمون ها را خدا یا فرزند خدا نمی دانیم؟

ملتوس: چرا.

سقراط: پس اگر من، چنانکه خود می گوئی، به وجود دایمون ها اعتقاد دارم و دایمون ها نیز خدایانند، آیا دعوائی را که بر من کرده ای جز شوخی می توان تلقی کرد؟ نخست می گوئی سقراط منکر خدایان است و سپس اعتقاد مرا به وجود دایمون ها، یعنی خدایان، تصدیق می کنی. آیا این دو سخن متناقض نیستند؟ اگر هم دایمون ها فرزندان خدایان باشند، آیا ممکن است کسی وجود فرزندان خدایان را تصدیق کند ولی منکر خود خدایان باشد؟ اگر چنان کسی پیدا شود ادعای او درست مانند ادعای کسی خواهد بود که بگوید استراز اسب و خر می زاید ولی وجود اسب و خر را منکر باشد.

پس، ملتوس، یا باید بگوئیم مراد از این دعوی آزمایش من و این داوران بود، و یا چون گناهی از من نیافتی این ادعا را بهانه ساختی تا بر من اقامه ی دعوی کنی. زیرا آنکه اندک مایه ای از خرد دارد هیچ گاه تصدیق نمی کنند که کسی که امور دایمونی و خدائی را باور دارد منکر وجود دایمون ها و خدایان است.

آتنیان، گمان می کنم آنچه گفتم برای اثبات نادرستی ادعای ملتوس و بی گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی بینم ولی می خواهم بدانید، اینکه در آغاز دفاع خود گفتم که گروه بزرگی بر من کینه می ورزند، راست است. از این رو اگر در این دادگاه محکوم شوم، سبب آن ملتوس یا آنیتوس نیستند بلکه کینه و دشمنی توده ی مردم است که از دیر باز مردان بسیاری را از پای درآورده است و در آینده نیز از پای در خواهد آورد و من آخرین قربانی آن نخواهم بود.

ممکن است یکی از شما بگوید: «سقراط، ابلهی نیست که انسان کاری کند که جانش به خطر بیفتد؟». در پاسخ خواهم گفت: دوست گرمی، اشتباه تو اینجاست که گمان می کنی آدمی وقتی که می خواهد دست به کاری زند، باید در این اندیشه باشد که آن کار به مرگ می انجامد یا به زندگی، نه به اینکه درست است یا نادرست. اگر ایراد تو بجا باشد، باید

همه ی پهلوانانی را که پشت حصار ترویا جان فدا کردند ابله و سفیه بشماریم، خصوصاً آخلیس پسر تتیس را که برای گریختن از ننگ خطر را بجان خرید. مگر مادر او، که خدائی بود، به او نگفت اگر هکتور را به خونخواهی پاتروکلس بکشی به حکم تقدیر پس از او خود نیز بی درنگ هلاک خواهی شد؟ ولی چنانکه می دانید آخلیس به اخطار مادر اعتنا نکرد و گفت: بهتر آن است که پس از کشتن قاتل دوست مردانه بمیرم به جای آنکه چون دلقکی در گوشه ی کشتی بنشینم و بیهوده بار زمین را سنگین سازم.

مردم آتن، کسی که راهی را درست دانست و پیش گرفت، یا فرماندهش او را به رفتن آن مأمور کرد، نباید از خطر بهراسد. در جنگ های پوتیدایاو آمفی پولیس و دلیون، هر جا که فرماندهان برگزیده ی شما مرا مأمور می کردند می ایستادم و مرگ را حقیر می شمردم. اکنون که خدا مأمورم کرده است تا در جست و جوی دانش بکوشم و خود و دیگران از فرمان خدا سر بتابم؟ اگر چنین گناهی از من سر می زد سزاوار بود مرا به دادگاه بخوانند و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد. زیرا ارتکاب این گناه دلیل بود بر اینکه سر از اطاعت خدا پیچیده و خود را دارای دانشی پنداشته ام که در حقیقت ندارم. از مرگ ترسیدن، هیچ نیست جز اینکه آدمی خود را دانا پندارد بی آنکه دانا باشد، یعنی چیزی را که نمی داند گمان کند می داند. چه هیچ کس نمی داند مرگ چیست و نمی تواند ادعا کند که مرگ برای آدمی والاترین نعمت ها نیست. با اینهمه مردمان از آن چنان می ترسند که گوئی به یقین می دانند مرگ بزرگترین بلاهاست. پس کسی که از مرگ می ترسد خود را درباره ی آن دانا می پندارد بی آنکه دانا باشد.

آتنیان، فرق من با دیگران اینجاست که من چون درباره ی جهان دیگر نمی دانم خود را نمی فریبم و گمان نمی برم که می دانم. پس تنها در این نکته است که دانا تر از دیگرانم. من تنها از چیزهایی می ترسم که برآستی می دانم زبان آورند، مانند بی اعتنائی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان آور، نمی هراسم و نمی گریزم، چنانکه اگر امروز شما ادعای آنتیوس را نپذیرید و مرا تبرئه کنید از راهی که پیش گرفته ام بر نخواهم گشت.

آنتیوس گفت «یا نمی بایست سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید، یا اکنون که کرده اید باید رأی به کشتنش دهید، چه اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش سردر پی او خواهند نهاد و کاملاً فاسد خواهند شد.» حال اگر شما بگوئید «سقراط، سخن آنتیوس را نمی پذیریم و تو را آزاد می کنیم به شرط آنکه دست از جست و جو بر داری و گرد دانش نگردی و اگر بار دیگر این راه را پیش گیری به مرگ محکوم خواهی شد»، در پاسخ خواهم گفت: آتنیان، شما را دوست دارم و محترم می شمارم. ولی فرمان خدا را محترمترا از فرمان شما می دانم. از این رو باید بدانید، دست بر نخواهم داشت و هر گاه یکی از شما را ببینم به عادت پیشین خواهم گفت: ای مرد، با آنکه اهل آتن هستی، یعنی شهری که به شب و روز در اندیشه ی سیم و زر و شهرت و جاه باشی ولی در راه دانش و بهتر ساختن روح خود گامی بر نداری؟ اگر یکی از شما سخن مرا نپذیرد و ادعا کند که در این راه نیز گام بر می دارد از او نخواهم گذشت بلکه گفت و گوئی آغاز خواهم کرد و او را خواهم آزمود و اگر در نتیجه ی آزمایش آشکار شود که از قابلیت انسانی بی بهره است خواهم کوشید تا بر او روشن کنم که به گرانبها ترین چیزها بی اعتناست در حالی که چیزهای بی ارج را گرانبها می شمارد. با همه ی مردم، اعم از پیر و بر ناو هموطن و بیگانه، بدین گونه رفتار خواهم کرد ولی به شما آتنیان که به من نزدیک تر از دیگرانید بیشتر

خواهم پرداخت زیرا خدا به من فرمان داده است که چنین کنم، و معتقدم هیچ سعادت‌تی برای شهر من بالاتر از خدمتی نیست که من برای پیروی از فرمان خدا به شما می‌کنم. خدمتی که از من بر می‌آید این است که سر در پی پیران و جوانان بگذارم و به آنان ثابت کنم که پیش از آنکه در اندیشه‌ی تن و مال و جاه باشند باید به روح خود بپردازند و در تربیت آن بکوشند، و آشکار سازم که قابلیت از ثروت نمی‌زاید بلکه ثروت و همه‌ی نعمت‌های بشری اعم از شخصی و اجتماعی از قابلیت به دست می‌آید. اگر این سخنان مایه‌ی فساد جوانان شوند، البته باید آنها را زیان‌آور شمرد. ولی اگر کسی ادعا کند که جز این سخنی دیگر از من شنیده است، دروغ می‌گوید. پس، آتینان، بدانید که خواه سخن آنیتوس را بپذیرید و خواه مرا تبرئه کنید در هیچ حال رفتاری جز این نخواهم کرد ولو بارها کشته شدم.

آتینان، همه‌می‌کنید. به یاد بیاورید که در آغاز دفاع خود از شما تقاضا کردم از سخن‌های من آزرده نشوید بلکه به آنها گوش فرا دارید زیرا بعید نیست که این سخن‌ها مایه‌ی رهائی شما باشند. سخن‌های دیگری دارم که اگر بشنوید ممکن است فریاد برآورید. ولی بردباری کنید و بدانید که اگر مرا به مرگ محکوم کنید شما بیش از من زیان خواهید برد. ملتوس و آنیتوس نمی‌توانند به من بدی کنند زیرا نظم جهان اجازه نمی‌دهد که بدان به خوبان زیان برسانند. آنان می‌توانند مرا بکشند، یا از کشور برانند، یا از حقوق اجتماعی محروم سازند و شاید این امور در نظر دیگران بدبختی بزرگی به شمار آید ولی در نظر من چنین نیست. بدبخت کسی است که مانند آنان بکشد تا کسی را بر خلاف عدالت از میان بردارد. از این رو، آتینان، من برای خود از خود دفاع نمی‌کنم بلکه در اندیشه‌ی شما هستم تا با کشتن من دست به گناه نیلائید و در برابر خدا مرتکب کفران نعمت نشوید چه اگر مرا از میان بردارید به آسانی نخواهید توانست کسی پیدا کنید که مانند من از جانب خدا به یاری شهر شما فرستاده شده باشد. همچنانکه اگر اسبی بزرگ و اصیل به سبب فریبی به تن آسائی گراید به تازیانه و مهمیز نیاز پیدا می‌شود، مرا نیز خدا برای آن فرستاده است که همواره شما را بجنبانم و برانگیزم و سرزنش کنم. از این رو، چنانکه گفتم، کسی خود گذارید. ولی گمان می‌کنم از سخن‌های من خواهید رنجید و چون کسی که از خواب خوش بیدارش کرده باشند برآشفته خواهید شد و مطابق آرزوی آنیتوس بی‌پروا مرا به مرگ محکوم خواهید کرد و دوباره به خواب سنگین فرو خواهید رفت مگر آنکه خدا به شما رحم آورد و برای بیدار کردن شما کسی دیگر نفرستد.

راستی این سخن را که خدا مرا به شهر شما فرستاده است از اینجا می‌توانید دریافت که کاری که من می‌کنم کاری بشری نیست. زیرا چگونه ممکن است آدمیزاده‌ای سالهای دراز به خانه و زندگی شخصی خود پشت کند و شب و روز در اندیشه‌ی رهائی هموطنان خود باشد و بدین منظور سر در پی یکایک شما بگذارد و چون پدر یا برادری مهتر با شما گفت و گو کند و همواره به شما اندرز دهد که در کسب قابلیت انسانی بکوشید؟ اگر من از این کوشش سودی می‌بردم یا در ازای آن مزدی به دست می‌آوردم کارم توجیه پذیر بود. ولی دیدید که مدعیان من با همه‌ی بی‌شرمی که در متهم ساختن من نشان دادند سرانجام نتوانستند دلیل یا گواهی بیاورند براینکه من مزدی خواسته یا گرفته باشم، در حالی که من به راستی سخن خود گواهی صادق دارم و آن تهیدستی من است.

شاید به نظر بعضی از شما بی معنی بیاید که من با یکایک مردمان گفت و گو می کنم و بدین سان خود را به رنج می افکنم ولی آن مایه دلیری ندارم که در انجمن ها بر پای خیزم و دولت را راهنمایی کنم. آنکه مرا از این کار باز داشته همان ندای درونی و خدائی است که بارها سخن از آن به میان آمده است. گرچه ملتوس در ادعای خود کوشیده است آن را مایه ی استهزای من سازد ولی آن ندا را من از کودکی شنیده ام و هر بار مرا از کار ناشایسته ای که می خواستم مرتکب شوم باز داشته در حالی که هیچ گاه به اقدام به کاری وادار ننموده است. همان ندای درونی همواره مرا از مداخله در کارهای سیاسی منع کرده، و چون نیک می اندیشم می بینم حق به جانب او بوده است. زیرا شما آتینان می دانید که اگر من در کارهای دولتی شرکت می کردم سالها پیش نابود شده بودم بی آنکه به خود یا شما سودی رسانده باشم. آتینان، از سخن راست مرنجید. هر کس در صدد برآید که شما یا ملتی دیگر را از کارهای خلاف عدالت و قانون باز دارد زنده نمی ماند، و آنکه بخواهد برآستی در راه حق و عدالت نبرد کند ناگزیر است دور از چشم مردم بسر برد و از کارهای سیاسی بر کنار بماند.

برای اثبات این مطلب دلایل بسیار دارم و این دلایل سخن و استدلال نیستند بلکه وقایعی هستند که شما خود شاهد آنها بوده اید.

اینک شمه ای از سرگذشت مرا بشنوید تا بر شما مسلم گردد کسی چون من که در برابر هیچ آفریده ای از بیم جان به کاری خلاف عدالت تن در نمی دهد اگر گام در میدان سیاست می نهاد بزودی هلاک می شد. آنچه اکنون خواهم گفت هر چند برای شما ناخوشایند و ملال انگیز خواهد بود، عین حقیقت است.

آتینان، من هیچ گاه در دستگاه دولت شغل و مقامی نداشته و تنها هنگامی که اداره ی امور شهر در دست ناحیه ی ما یعنی ناحیه ی آنطور بود، عضو انجمن شهر بوده ام. در آن هنگام روزی شما مردم آتن می خواستید ده تن از سرداران سپاه را که در اثنای نبرد دریائی در جمع آوری اجساد کشتگان کوتاهی کرده بودند محکوم کنید. این حکم، چنانکه اندکی بعد بر شما نیز روشن شد، خلاف قانون بود. من آن روز در هیأت رئیسه ی انجمن یگانه کسی بودم که برخلاف نظر شما رأی دادم تا شما نتوانید به کاری خلاف قانون دست بزنید. هر چند سخنوران شهر بر آن بودند که بر من اقامه ی دعوی کنند و مرا به زندان بیفکنند و شما نیز با آنان همداستان بودید و با فریاد و غوغا از دولت می خواستید مرا محاکمه کند، من از راهی که پیش گرفته بودم برنگشتم زیرا تحمل خطر را در راه قانون و عدالت بهتر از آن می دیدم که با شما هم آواز شوم و از ترس مرگ یا زندان خود را به بیدادگری بیالایم. این واقعه در زمانی روی داد که حکومت هنوز در دست ملت بود.

چندی بعد که حکومت به دست آن چند تن افتاد، روزی فرمانروایان سی گانه مرا با چهار تن دیگر به تولوس خواندند و به ما امر کردند که لئون را از سالامیس بیاوریم تا بکشند. چنانکه می دانید آنان از این گونه فرمان ها به بسیار کسان می دادند تا بدین سان گروهی هر چه بزرگتر را در قانون شکنی های خود شریک سازند. آن روز نیز من نه با گفتار بلکه با کردار خویش نشان دادم که به مرگ توجهی ندارم و همه ی توجهم معطوف آن است که هیچ گاه و در هیچ حال کاری خلاف عدالت از من سر نزند. آن حکومت با همه ی نیروئی که در اختیار داشت نتوانست مرا چنان بترساند که از بیم جان

کاری خلاف قانون مرتکب شوم. بلکه هنگامی که از تولوس بیرون آمدیم آن چهارتن را پیش گرفتم و اگر آن حکومت اندکی پس از آن برنیفتاده بود بی گمان به سبب این نافرمانی هلاک شده بودم. گواهان درستی این سخن بسیارند.

با این همه آیا باز گمان می کنید اگر من در کارهای سیاسی شرکت می کردم و در عین حال همه جا بیاری عدالت و قانون می شتافتم، و جانبداری از حق را بزرگترین وظیفه خود می شمردم ممکن بود زمانی دراز زنده بمانم؟ آتینان، چنان کاری نه از من بر می آید و نه از دیگری. من در سراسر زندگی، اعم از خصوصی و اجتماعی، در برابر هیچ شمردم، تن به قانون شکنی نداده ام. از این گذشته، من آموزگار هیچ کس نبوده ام. ولی اگر کسی، خواه پیر و خواه جوان، می خواست با من افت و خیز کند و سخن مرا بشنود او را از این کار باز نمی داشتم، آن هم نه برای اینکه مزدی به دست آورم، بلکه هر کسی اعم از توانگر و تنگدست می توانست از من پرسشی کند و پاسخی بشنود به نیکی گزیده باشد یا به بدی، نباید مرا مسئول آن شمرد. ولی اگر کسی ادعا کند که چیزی از من آموخته است جز آنچه در حضور همه کس گفته ام، یقین بدانید که دروغ می گوید.

آتینان، علت آنکه گروهی از دیرباز بر من گرویده اند، همان است که شنیدید. اینان از آزمودن کسانی که خود را دانا می پندارند لذت می برند. راستی هم این کار بی لذت نیست. ولی من این راه را، چنانکه گفتم، برای پیروی از فرمان خدا پیش گرفته ام زیرا خدا به وسیله ی سخنگوی پرستشگاه دلفون و خواب ها و راه های دیگری که برای اعلام فرمان خود به آدمیان دارد، مرا بر این وظیفه بر گماشته است.

اثبات درستی این سخن آسان است. اگر من جوانان را فاسد ساخته بودم، گروهی که به سن بلوغ رسیده اند درمی یافتند که من آنان را در آغاز جوانی گمراه نموده ام و از این رو بر من اقامه ی دعوی می کردند. اگر خود آنان نمی خواستند چنین کنند لاقلاً پدر یا برادر یا کسی دیگر از خویشانشان از من به دادگاه شکایت می برد. حال آنکه بسیاری از آنان، مانند کریتون پدر کریتوبولوس و لیزانیاس پدر آی شینس و آنتیفون پدر اپی گنس در این دادگاه حاضرند و جز آنان کسانی را هم در اینجا می بینم که برادرانشان با من معاشر بوده اند مانند نیکوستراتوس برادر تئودوتوس- که چون تئودوتوس مرده است هیچ کس گمان نخواهد برد که او برادر خود را از شکایت باز داشته- و پارالوس برادر تئاگس و آدئیمانوس برادر افلاطون و آنتادوروس برادر آپلودوروس. گذشته از اینان، کسان دیگری هم در اینجا حضور دارند که ملتوس بسیار شادمان می شد اگر می توانست یکی از آنان را به عنوان گواه درستی ادعای خود نام ببرد و اگر در هنگام بیان ادعا این نکته را فراموش کرده باشد هنوز وقت باقی است و به او اجازه می دهم که نام یکی از آنان را بگوید و از او بخواهد که اگر شکایتی از من سخن خواهند گفت. اگر گمان می کنید این جوانان به علت گمراهی از من جانبداری می کنند، پدران و برادران و خویشانشان که همه بالغ و رشیدند و نشست و برخاستی با من نداشته اند تا فاسد شوند چه انگیزه ای به هواخواهی من دارند جز اینکه می دانند ملتوس دروغ می گوید و من راست می گویم.

آتینان، بیش از این نیازی به دفاع نمی بینم زیرا هر چه در این باشند که بیاد بیاورند وقتی که خود به محاکمه کشیده شده و در معرض خطری جزئی قرار گرفته اند، در برابر دادرسان زاری نموده و اشکها ریخته و حتی برای جلب ترحم آنان کودکان خود را به دادگاه آورده اند در حالی که من، با اینکه در معرض بزرگترین خطرها هستم، چنان بشمارند و از روی خشم مرا محکوم کنند. هر چند گمان نمی کنم چنین کسی در میان شما باشد، ولی اگر بود لازم می دانم به او بگویم:

دوست گرامی، من نیز خویشانی دارم زیرا به قول هومر «از درخت بلوط نزاده و از سنگ بیرون نجسته ام» بلکه از میان آدمیان برخاسته ام و حتی سه پسر دارم که یکی بزرگ شده است و دو پسر دیگر هنوز کودکند. ولی هرگز آنان را برای جلب شفقت شما به دادگاه نخواهم آورد. می دانید چرا؟ نه از روی غرور یا از آن رو که شما را به دیده ی تحقیر می نگرم. بلکه بدان جهت که چنین کاری را هم برای خود مایه ی ننگ می دانم و هم برای شما و شهر شما. اینکه من از مرگ می ترسم یا نه مسأله دیگری است. ولی در این سالخوردگی و با شهرتی که به دانائی دارم، خواه این شهرت بجا باشد و خواه بیجا، روا نمی دانم به چنین کاری دست بزنم زیرا به هر حال همگان معتقدند که سقراط را چیزی از دیگران ممتاز می سازد. اگر یکی از شما نیز که به علت خویشتن داری یا دلاوری یا هر قابلیت دیگری برتر از دیگران شمرده می شود چنان رفتاری در پیش گیرد مایه ی ننگ آتئیان خواهد بود. بارها کسانی دیده ام که خود را برتر از دیگران می پنداشتند ولی همینکه در برابر دادگاهی می ایستادند چنان بر خود می لرزیدند که گوئی گمان می کردند اگر بمیرند به دردی بزرگ دچار خواهند شد و اگر کشته نشود زندگی جاودان خواهند یافت. به عقیده ی من آن گونه کسان مایه ی ننگ شهر ما هستند زیرا بیگانگانی که آنان را می بینند بی گمان به خود می گویند: مردانی که آتئیان برای اداره ی شهر خود برگزیده و برتر از دیگران شمرده اند بهتر از زنان نیستند. از این رو آتئیان، نه برای ما که در نظر مردمان کسی به شمار می رویم سزاوار است دست به چنان کاری بزنیم و نه شما حق دارید چنان رفتاری را از ما تحمل کنید. بلکه کسانی را که با ساختن صحنه های رقت انگیز شهر شما را مایه ی استهزای بیگانگان می سازند باید زودتر از دیگران به کیفر برسانید.

گذشته از مسأله حیثیت ملی، از نظر عدالت و احقاق حق نیز شایسته نیست که متهم زاری کند و از دادرسان بخواهد که به حال او رحم آورند و آزادش کنند بلکه باید بکوشد تا حقیقت امر را برآنان روشن سازد و بیگناهی خود را مبرهن نماید. زیرا وظیفه ی دادرس آن نیست که برای خشنود ساختن این و آن از حق بگذرد بلکه این است که از هیچ کس جانبداری نکند و تنها مطابق قانون و از روی حق حکم دهد. از این رو نه ما حق داریم شما را به شکستن سوگند برانگیزیم و نه شما حق دارید به پیمان شکنی خو گیرید چه اگر چنین کنیم کردار هیچ یک از ما مطابق قانون نخواهد بود. بنابراین نباید از من چشم داشته باشید کاری کنم که هم دور از شرافت است و هم مخالف حق و دینداری. ملتوس مرا به اتهام بی دینی به دادگاه خوانده است. اگر من با استغاثه و زاری شما را به شکستن سوگند برانگیزم همین خود دلیلی خواهد بود بر اینکه وجود خدایان را منکر و انکار آنان را به شما نیز می آموزم. ولی می بینید که چنان نمی کنم زیرا بیش از همه ی مدعیانم به خدا اعتقاد دارم و کار خود را به شما و خدا وا می گذارم تا با من آن کنید که صلاح من و شماست.



## سقراط، پس از آنکه دادگاه رأی به گناهکاری او داد، چنین گفت:

آتنیان، از رایی که درباره ی من دادید نه خشمگینم و نه آزرده. این امر علل بسیار دارد. به هر حال این حکم بر خلاف انتظارم نبود. فقط در شگفتم از اینکه اختلاف میان آراء موافق و مخالف چنین کم است، و من انتظار داشتم اختلاف به مراتب بیش از این باشد. می بینید که اگر سه رأی دیگر به بی گناهی من داده می شد تبرئه می شدم. اکنون نیز معتقدم که بر ملتوس فائق آمده ام چه اگر آنتیوس و لیکون بر من دعوی نکرده بودند ملتوس یک پنجم آرا را به دست نمی آورد و مجبور بود هزار درهم جریمه بپردازد.

او پیشنهاد می کند که مرا به مرگ محکوم کنید. آتنیان، من چه پیشنهاد کنم؟ آیا جز آنچه برآستی سزای من است؟ چیست سزای مردی که در سراسر زندگی هرگز آرام ننشسته، به توانگری و جاه و همه ی چیزهای که به دست آوردن آنها آرزوی بیشتر مردمان است اعتنا نکرده، از مقام های دولتی و توطئه و حزب بازی و همه ی کارهای دیگری که نه برای شما سودی داشته اند و نه برای خود او، بر کنار مانده و همواره در این اندیشه بوده است که از چه راه می تواند به یکایک شما بزرگترین خدمت را به جای آورد و یگانه آرزویش این بوده است که شما را از خواب غفلت بیدار کند و متوجه سازد که پیش از آنکه به امری از امور خود بپردازد باید در اندیشه ی خود خویش باشید تا هر روز بهتر و خردمند تر از روز پیش گردید و پیش از آنکه به امری از امور دولت بپردازید، در اندیشه خود دولت باشید، و همین اصل را در همه ی امور دیگر نیز رعایت کنید؟ سزای من که در همه عمر چنین بوده ام چیست؟ آتنیان، اگر به من پاداشی بدهید، پاداشی که مرا خشنود کند! کدام پاداش در خور مرد تهی دست نیکوکاری است که باید فراغت کافی داشته باشد تا بتواند هر روز شما را به راه راست رهبری کند و از کارهای ناپسند باز دارد؟ به گمان من هیچ پاداش برای او بهتر از آن نیست که او را در پریتانه ئون نگاهداری کنید زیرا او به این پاداش سزاوارتر از کسانی است که از میدان مسابقه اسب دوانی یا ارابه رانی پیروز در می آیند: آن پهلوانان برای شما خشنودی گذران فراهم می کنند در حالی من می کوشم تا شما را به سعادت راستین برسانم. از این رو من برای این پاداش سزاوارتر از ایشانم. پس اگر می خواهید چیزی پیشنهاد کنم که از روی حق در خور خود می دانم، پیشنهاد می کنم که مرا در پریتانه ئون نگاهداری کنید.

شاید گمان کنید همچنانکه به هنگام دفاع از خود نخواستم از شما استرحام کنم اکنون نیز از روی غرور و خود ستائی سخن می گویم، و گفتار مرا اهانتی بر خود تلقی کنید. ولی آتنیان، سوگند می خورم که چنین نیست و من هیچ گاه خواسته و دانسته به کسی اهانت روا نمی دارم. البته چون وقت کم است نمی توانم درستی سخن خود را بر شما ثابت کنم. اگر قانونی مانند قوانین کشورهای دیگر داشتید که شما را بر آن می داشت تا درباره ی مرگ و زندگی در یک روز تصمیم نگیرید بلکه چندین روز صرف این کار بکنید، می توانستم شما را قانع سازم. ولی در زمانی بدین کوتاهی ممکن نیست کسی بتواند خود را از اتهامی بدین سنگینی پاک کند. به هر حال چون گناهی از من سرزده است چگونه چشم دارید کیفری برای خود پیشنهاد کنم؟ گذشته از این، از کیفری که ملتوس پیشنهاد کرده است، باکی ندارم. زیرا نمی دانم آن کیفر برای من خوب است یا بد. پس موجبی نمی بینم آن را با کیفری عوض کنم که بدی آن برای من مانند آفتاب روشن است. مثلاً پیشنهاد کنم که مرا در زندان نگاه دارید؟ زندگی در زندان تحت فرمان زندانبانان چه ارجی دارد؟ یا

جزای نقدی پیشنهاد کنم با این قید که تا آن را نپرداخته ام در زندان بمانم؟ من مالی ندارم. از این رو تا پایان عمر در بند خواهم ماند. پس مجازات تبعید پیشنهاد کنم؟ گمان می کنم شما نیز به پذیرفتن این پیشنهاد راغب تر باشید. ولی آتینان، دلبستگی به حیات مرا چنان دیوانه نکرده است که گمان کنم با اینکه شما همشهریان من نتوانستید سخنان مرا تحمل کنید، بیگانگان تاب شنیدن آنها را خواهند داشت. بنابراین چنین پیشنهادی را از من چشم مدارید. محال است من این اندیشه را به خود راه دهم و برای چند روز زندگی در این سالخوردگی سرگردان شوم و هر روز راه شهری دیگر پیش گیرم. زیرا نیک می دانم که به هر شهر روی آورم جوانان آنجا مرا حلقه وار در میان خواهند گرفت و به سخنان من گوش فرا خواهند داد. اگر آنان را از خود برانم خود آنان به تبعید من کمر خواهند بست و اگر نرانم پدران و خویشانشان مرا از شهر خود خواهند راند.

شاید یکی از میان شما بگوید: سقراط، مگر نمی توانی در شهری بیگانه گوشه ای بگزینی و خاموش بنشینی؟ اینجاست آن نکته ای که فهماندنش به شما دشوارتر از هر کار است. چه اگر بگویم خاموش ماندن من خلاف اراده و فرمان خداست باور نخواهید کرد و گمان خواهید برد که آنچه می گویم غیر از آن است که در دل دارم، و اگر بگویم بزرگترین موهبت برای آدمی این است که هر روز درباره ی قابلیت های انسانی بگوید و بشنود و درباره ی خود و دیگران پژوهش کند، این را کمتر از سخن پیشین خواهید پذیرفت. ولی آتینان سخن راست همین است که گفتم هر چند متقاعد ساختن شما برآستی آن آسان نیست. گذشته از این، من عادت ندارم بر اینکه خود را درخور کیفر بدانم. با این همه اگر توانگر بودم برابر همه ی دارائی خود جزای نقدی پیشنهاد می کردم زیرا از دست دادن ثروت را زیان نمی شمارم. ولی چون توانائی پرداخت بیش از یک مینه ندارم همین مقدار را پیشنهاد می کنم. افلاطون و کریتون و کریتوبولس و آپولودوروس که در اینجا حاضرند می گویند سی مینه پیشنهاد کنم و خود آنان پرداخت آن را به عهده می گیرند. از این رو همین مبلغ را پیشنهاد می کنم و اینان ضامن پرداخت خواهند بود.

پس از صدور حکم اعدام

آتینان، با این ناشکیبائی نام نیک خود را به باد دادید و بدخواهان و خرده گیران را گستاخ ساختید. زیرا از این پس عیب جویمان به سرزنش شما برخواهند خاست و خواهند گفت مرد دانائی بهره ای ندارم بدگویان شما خلاف این را ادعا خواهند کرد و حال آنکه اگر اندکی درنگ کرده بودید مقصود شما حاصل می شد. زیرا می بینید که من پیرم و پای بر لب گور دارم. در این نکته روی سخنم با همه نیست بلکه با کسانی است که رأی به کشتن من داده اند. اینک به آنان می گویم: شاید گمان می برید علت محکوم شدن من ناتوانیم از گفتن سخن هائی است که اگر می گفتم از این مهلکه رهائی می یافتم. ولی چنین نیست. راست است که سبب محکوم شدن من ناتوانیم بود، ولی نه ناتوانی در سخن گفتن. بلکه من از بی شرمی و گستاخی و گفتن سخنانی که شما خواهان شنیدن بودید ناتوان بودم و نمی توانستم لایه و زاری کنم و سخنانی به زبان آورم که شما به شنیدن آنها از دیگران خو گرفته اید و من در خور شأن خود نمی شمرم. نه هنگامی دفاع از خود آماده بودم برای گریز از خطر به کاری پست تن در دهم و نه اکنون از آنچه کرده و گفته کرده و گفتم ام پشیمانم. بلکه مردن پس از آن دفاع را از زندگی با استرحام و زاری برتر می شمارم. زیرا سزاوار نمی دانم که آدمی چه در دادگاه و چه در میدان جنگ از چنگال مرگ به آغوش ننگ بگریزد. اگر روا باشد که انسان برای رهائی از خطر به هر کردار و

گفتاری توسل جوید در میدان جنگ نیز بسا پیش می آید که با انداختن سلاح و سر فرود آوردن در برابر دشمن به آسانی می توان از مرگ رهایی یافت. در برابر خطرهای دیگر نیز وسیله ی رهایی بسیار است.

آری، آتینان، گریز از مرگ دشوار نیست، گریز از بدی دشوار است. زیرا بدی تندتر از مرگ می دود. از این رو من پیر و ناتوان بدام مرگ افتادم ولی مدعیان با همه ی چستی و چالاکی در چنگال بدی گرفتار آمدند. در پایان این محاکمه شما مرا به مرگ محکوم کردید، و حقیقت آنان را به فرو مایگی و بیداد گری محکوم ساخت، و همه ی ما، هم من و هم آنان، از این پیش آمد خشنودیم. شاید صلاح همه ی ما در این بود و گمان می کنم خوب است که چنین شد.

ای کسانی که مرا محکوم کردید، اکنون دوست دارم سرنوشتی را که پس از این واقعه به شما روی خواهد آورد پیشگوئی کنم زیرا هر آدمی همین که به آستانه ی مرگ گام بگذارد از آینده با خبر می گردد. به خدا سوگند، پس از مرگ من، به کیفری بسیار سخت تر از آنچه درباره ی من روا داشتید دچار خواهید شد. مرا به کام مرگ فرستادید تا دیگر کسی نباشد که به حساب زندگی شما رسیدگی کند ولی آنچه پس از مرگ من روی خواهد داد به عکس آرزوی شما خواهد بود. زیرا بسی کسان سر بر خواهند داشت و شما را به پای محاسبه خواهند کشید که تا امروز من، بی آنکه شما بدانید، از این کار باز داشته بودم. هر چه آنان جوان تر باشند تحمل سرزنششان برای شما دشوار تر خواهد بود. اگر در این گمانید که با کشتن آنان می توانید مانع از آن شوید که کسی بتواند زندگی زشت شما را در برابر دیدگانتان قرار دهد و شما را شرمنده سازد سخت در اشتباهند. زیرا این روش نه انجام پذیرست و نه موافق شرافت. والاترین و انجام پذیرترین روش ها این است که انسان سلب آزادی دیگران را نکنند بلکه بکوشد که خود هر روز بهتر و خردمندتر گردد.

ای کسانی که مرا محکوم ساختید، این بود آن پیشگوئی که خواستم به شما بگویم. بیش از این سخنی با شما ندارم. ولی تا کارگزاران دادگاه مشغولند و مرا به جایی که باید دست از جان بشویم نبرده اند، می خواهم با کسانی هم که رأی به بیگناهی من داده اند، کمی گفت و گو کنم. دوستان من، کمی درنگ کنید تا شما را از واقعه ی شگفت انگیز که امروز برای من روی داده است آگاه سازم. آن ندای خدائی که همواره با من بود در چند روز گذشته نیرومندتر از پیش شده بود و بارها هر وقت می خواستم پای از راه صلاح بیرون نهم مرا بیدار می ساخت. ولی امروز با اینکه شمارند، مرا از هیچ کار ممانعت نکرد: نه بامداد که از خانه بیرون می آمدم خطاری به من نمود و نه هنگامی که به تالار دادگاه وارد می شدم. حتی در اثنای دفاع نیز آن ندای ملکوتی مرا از گفتن هیچ سخنی باز نداشت و حال آنکه در گذشته هنگام گفت و گو با مردمان بارها به گوش من رسیده و مرا از ادامه ی سخن مانع شده است. علت آن جز این نمی تواند بود که آنچه امروز برای من پیش آمده، نیک است و بیشتر مردمان که مرگ را مصیبت می شمارند بی گمان در اشتباهند. امروز من دلیلی آشکار به درستی این سخن به دست آورده ام: اگر کاری که امروز کردم بجا و به صلاح من نبود امکان نداشت آن ندای الهی مرا از آن باز ندارد.

برای اثبات اینکه مرگ خوب است بدین گونه نیز می توان استدلال کرد: مرگ یا نابود شدن است بدین معنی که کسی که می میرد دیگر هیچ احساسی نمی کند. یا چنانکه می گویند، انتقال روح است از جهانی به جهانی دیگر. اگر احتمال نخست درست باشد و با آمدن مرگ نیروی احساس از میان برود و مرگ چون خوابی باشد که هیچ رؤیائی آن را آشفته

نسازد پس باید مرگ را نعمتی بزرگ بشماریم. چه اگر کسی شبی را، که در آن چنان خوش بخوابد که حتی رؤیائی نیز خوابش را پریشان نسازد، با همه ی شب ها و روزهای زندگی خود مقایسه کند و بخوابد ببیند در همه ی عمر چند روز یا شب خوشتر از آن داشته است، گمان می کنم نه تنها مردم عادی بلکه شاه بزرگ نیز اعتراف خواهد کرد که آن گونه شب ها و روزها در زندگی انگشت شمار بود ه است. اگر مرگ چنین چیزی باشد من آن را برای خود سودی بزرگ می شمارم زیرا در آن، همه ی زمان به صورت شبی جلوه گر خواهد بود.

ولی اگر مرگ انتقال به جهانی دیگر است، و اگر این سخن راست است که همه ی درگذشتگان در آنجا گرد آمده اند، پس چه نعمتی والاتر از این آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده اند رهائی یابد و در آن جهان با داورانی دادگر مانند مینوس و رادامانتوس و آیاکوس و پریپتولوس، که چنانکه شنیده ایم داوران آن جهانند روبرو شود و با اورفئوس و موزایوس و هزیود و هومر همنشین گردد. اگر مرگ این باشد، به خدا سوگند من آماده ام بارها بمیرم. گمان می کنم خصوصاً برای من زندگی در آن جهان لذتی خاص خواهد داشت زیرا در آنجا با پالامدس و آیاس پسر تلامون و کسان دیگر که در گذشته با رأی ظالمانه ی دادگاه ها هلاک شده اند همنشین خواهم شد و سرنوشتی چون سرنوشت آنان خواهم داشت. برتر از همه آنکه، در آن جهان با کسان که نام بردم به گفت و گو خواهم پرداخت تا ببینم کدام یک براستی داناست و کدام به غلط خود را دانا می پندارد. آیا سعادت بزرگتر از این می توان تصور کرد که انسان با اودیسه و سیزیفوس و مردان و زنانی از این قبیل همنشین شود و یا با سرداری که آن سپاه انبوه را به ترویبا برد بگفت و شنید بپردازد و او را بیازماید؟ به هر حال یقین می دانم که آنان هیچ کس را به سبب این گفت و گو شنید نخواهند کشت چه اگر سخن هائی که درباره ی آن جهان می گویند راست باشد، آدمی در آنجا نه تنها نیکبخت تر از این جهان به سر می برد بلکه زندگی جاودان دارد.

پس شما نیز، ای داوران، از مرگ مهراسید بلکه به آن خوشبین باشید و دل قوی دارید و بدانید که نیکان نه در زندگی بدی می بینند و نه پس از مرگ، و خدایان هرگز نظر مهر و عطوفت خود را از آنان باز نمی گیرند. واقعه ای هم که برای من روی داده، بی علت نیست بلکه می دانم صلاح من در این است که بمیرم و از رنج و اندوه آسوده گردم. آن ندای خدائی نیز به همین علت امروز مرا از آنچه کردم و گفتم باز نداشت. بدین جهت از مدعیان خود و از کسانی که رأی به کشتن من دادند گله ندارم هر چند مرادشان این بود که مرا دچار مصیبت کنند.

در پایان سخن تقاضائی از شما دارم: چون پسران من بزرگ شوند و ببینید که به توانگری و جاع بیش از قابلیت انسانی ارج می نهند انتقام خود را از آنان بگیرند و همچنانکه من شما را آزرده ام آنان را بیازارید، و اگر خود را دانا به چیزی بپندارند بی آنکه براستی دانا باشند، آنان را سرزنش کنید همچنانکه من شما را سرزنش کرده ام. اگر چنین کنید از شما سپاسگذارم خواهم بود زیرا خیر و صلاح فرزندان من در این است.

اکنون وقت آن است که من به استقبال مرگ بشتابم و شما در پی زندگی بروید. ولی کدام یک از ما راهی بهتر در پیش دارد جز خدا هیچ کس نمی داند.

## حاشیه

۱. پیروزی آتنیان در ۴۸۰ ق.م. بر سپاه ایران (رک. رساله منکسنوس ۲۳۹ تا ۲۴۱) در وضع اجتماعی و فرهنگی آتن اثری بخشید که به مراتب مهمتر از نتایج سیاسی آن واقعه بود. آتن پیروز که یک تاز میدان سیاست شده و خود در راه ایجاد امپراتوری بزرگی بود از آن پس نمی توانست به رسوم و آداب و قوانین پیشین که برای اداره ی شهری منزوی کفایت می کرد وفادار بماند. از یک سو دشواری های جنگ طبقات را بهم نزدیک ساخته بود و از سوی دیگر افراد طبقات پائین که در میدان جنگ جان بر کف نهاده و دشمن را از پای در آورده بودند پس از بازگشت به وطن آماده نبودند به محرومیت های سیاسی پیشین تن دردهند و به فرمان مشتی اشراف که حق حکومت را از پدر به ارث می بردند گردن بنهند. از این رو در سال ۴۶۲ ق.م. قانون اساسی دگرگون شود. از این گذشته آتن که پس از پیروزی بر ایران دولت بزرگ و نیرومندی شده بود به مردانی نیاز داشت که آن را چه از لحاظ فنی و اقتصادی و چه از جنبه ی سیاسی و اجتماعی اداره کنند. بنابراین ورزش و موسیقی و ادبیات که تا آن هنگام پایه ی تعلیم و تربیت جوانان بود نمی توانست برای بار آوردن مدیرانی که چنان دولتی لازم داشت کفایت کند. زمان اقتضا می کرد که روش آموزش و پرورش از بن تغییر یابد و کشور نیازمند آموزگاران و مربیان تازه بود. این حس احتیاج به معلم و مربی با آزادی گفتار که در نتیجه ی برقراری حکومت دموکراسی در آتن پیدا شده بود دست به دست داد و متفکران و دانشمندان و خصوصاً کسانی را که معقد بودند از عهده ی تربیت جوانان بر می آیند از هر سو به آتن جلب کرد. این متفکران و مربیان را مردمان به نام سوفیست خواندند. سوفیست (Sophist)، که در زبان یونانی اصلاً به معنی استاد و هنرمند است و از دیرباز در یونان به همه ی دانشمندان اطلاق می شد، در این دره معنی مربی و آموزگار پیدا کرد. سوفیست ها اندیشه ها و عقاید تازه ای با خود آوردند و بدین سان در نیمه ی دوم قرن پنجم پیش از میلاد جنبش فکری تازه ای پدیدار شد که به جنبش سوفیستی معروف است. بدین معنی که بر خلاف دانشمندان پیشین یونان که عموماً به علوم طبیعی می پرداختند، سوفیست ها به عوالم معنوی بشر، یعنی ارزش های اخلاقی و سیاسی و مذهبی روی آوردند و درباره ی اصالت ارزش هائی که تا آن زمان پایه ی زندگی مردمان بود تردید و تحقیق کردند و بدین سان فلسفه ای تازه به وجود آوردند و زمینه را برای پیدایش علوم معنوی (اخلاق و سیاست و مانند آن) آماده ساختند. فرق دیگر سوفیست ها با دانشمندان پیشین این بود که سوفیست ها به تحقیق و کاوش قناعت نمی ورزیدند بلکه به آموزگاری نیز می پرداختند و با اخذ حق التدریس های کلان تربیت جوانانی را که دروه ی دبستان را پشت سر نهاده بودند به عهده می گرفتند (در حالی که تا آن زمان اخذ مزد برای تدریس خلاف شأن آزاد مردان بشمار می رفت). شاگردان و ایشان فرزندان توانگران بودند و موضوع درس عبارت بود از فلسفه و ادبیات و هنر و علوم ریاضی و ستاره شناسی و دستور زبان و علم سیاست شامل قانون اساسی و امور اداری و هنر جنگ، و خصوصاً فن سخنوری، و غایت تعلیم و تربیت سوفیستی این بود که شاگردان بتوانند به اداره ی امور خصوصی خود توانا شوند و به یاری فن سخنوری در اجتماعات سیاسی مردمان را به درستی عقاید خود معتقد سازند و بدین سان در اداره امور کشور نقشی بازی کنند.

نام آورترین سوفیست ها پروتاگوراس و گرگیاس و هیپپاس و پرودیکوس بودند و چون از نوشته های سوفیست ها کمتر چیزی به دست ما رسیده در حالی که به اجتماع قوی همه ی آثار افلاطون که نامدارترین مخالف ایشان است در دسترس ماست، امروز دآوری درباره ی وسفیست ها برای ما آسان نیست. از یک سو خدمات سوفیست ها به فرهنگ انسانی، خصوصاً از آن حیث که اندیشه ی آدمی را از قید اوهام و خرافات آزاد ساختند و دانش های گوناگون را رواج دادند قابل انکار نیست و جنبش سوفیستی را در نیمه دوم قرن پنجم پیش از میلاد می توان به جنبش روشن فکری که در قرن های ۱۷ و ۱۸ میلادی

در اروپا پدیدار شد تشبیه کرد. از این گذشته عواقبی که آن جنبش در یونان به بار آورد به دلایل متعدد مطابق نیت سوفیست ها، و لاقبل بزرگان آنان، نبود. (ما در ترجمه ی آثار افلاطون به جای سوفیست کلمه ی سوفسطائی بکار نبردیم. زیرا سوفسطائی در زبان ما معنی نیرنگباز واهل مغلظه دارد در حالی که سوفیست اصلاً به معنی دانشمند و آموزگار است و در زمان افلاطون نیز به همین معنی بکار می رفته، و گر نه دانشمندی چون پروتاگوراس عنوان سوفیست را مایه ی مباحثات خود نمی شمرد). (رک: پروتاگوراس ۳۱۷).

ولی از سوی دیگر خطری را هم که اندیشه های آنان برای جامعه ها داشت نمی توان انکار کرد. چه مثلاً اگر به قول پروتاگوراس آدمی میزان هر چیز باشد (رک: رساله ته ته تتوس ۱۵۲) ناچار باید منکر حقیقت مطلق بود و در آن صورت اولاً علم بکلی بی معنی می شود و جای خود را به نظرهای شخصی می دهد و در ثانی برای اصول اخلاقی مطلق که در همه جا و درباره ی همه کس تعهدآور باشد جایی نمی ماند. نتیجه ی مستقیم آن گونه عقاید در یونان آن زمان این بود که خود خواهی و جاه طلبی شخصی معیار هر گفتار و کرداری تلقی گردید و هر کس هر چه را که بحال خود سودمند می دید مجاز شمرد و رشته های مذهبی و اخلاقی که افراد را به جامعه بسته بودند یکباره گسستند و کسانی که کامیابی شخصی را برتر از همه چیز می شمردند برای عقیده ی خود پشتوانه ای فلسفی به دست آوردند و این طرز فکر در اجتماعات سیاسی و دادگاه ها بصورتی ناهنجارتر و مخرب تر نمایان گردید، فکر در اجتماعات سیاسی و دادگاه بصورتی ناهنجار و مخرب تر نمایان گردید، خصوصاً از آن رو که سوفیست ها به شاگردان خود می آموختند که چگونه می توان سخنوری بیش از دیگر سوفیست ها شهرت یافتند و بیشتر جوانان، خصوصاً فرزندان اشراف و توانگران، سردرپی ایشان نهادند و از اینکه به یاری آن فن می توانستند در اجتماعات و دادگاه ها حق را باطل جلوه دهند و باطل را بجای حق بنشانند لذت فراوان می بردند. از اینجا می توان به اهمیت مبارزه ای که سقراط در (و پس از او افلاطون) در برابر سوفیست ها محافظه کاران و وطن پرستان آتن به خطری که اندیشه های سوفیستی برای مردم یونان در بر داشت پی برده بودند و گذشته از آنکه سوفیست ها را به سبب مزد خواستن در مقابل تدریس به چشم حقارت می نگریستند، از دیدن اغتشاش و بی ثباتی معنوی و تزلزل اصول اخلاقی و ارزشهای کهن که تعالیم سوفیست هل در آتن پدید آورده بود رنج می بردند و بر آن شده بودند که سوفیست ها را از میان بردارند و عقاید و اندیشه های آنان را از بن براندازند. چنانکه در سال ۴۳۲ پیش از میلاد قانونی نهادند که به موجب آن داشتن عقاید مذهبی مخالف مذهب رسمی آتن، قابل کیفر شناخته شد و چند سال یک بار واقعه تازه ای را برای محاکمه و تبعید سوفیست معروفی بهانه ساختند. مثلاً پس از سقوط پریکلس، آناگوراس (Anaxagoras) را که از دوستان پریکلس بود بظاهر به اتهام بیدینی و در معنی به منظور برانداختن عقاید سوفیستی محاکمه و از آتن تبعید کردند. همچنین پس از شکست خوردن دموکرات ها پروتاگوراس (Protagoras) را که زمانی با جبهه ی ترقی خواهان و روشنفکران دموکرات رابطه ی نزدیک داشت محاکمه و غیباً محکوم نمودند. ولی عیب کار اینجا بود که همان محافظه کاران و وطن پرستان آتنی چون از پی بردن به کنه اندیشه های سقراط ناتوان بودند او را هم سوفیستی می پنداشتند و از آنجا که سقراط، برخلاف سایر سوفیستها که از شهرهای دیگر آمده بودند و به محض احساس خطر روی به دیاری دیگر می نهادند، آتنی بود و در نظر آتنیان دشمن داخلی بشمار می آمد، وجود او را برای جوانان شهر مضرتر و خطرناک تر از سایر سوفیست ها می دانستند و بستن دهان او را وظیفه ای ملی می شمردند. چنانکه آریستوفانس (Aristophanes) کمدی نویس که بزرگترین شاعر آتن در آن روزگار بود در سال ۴۲۳ ق.م. نمایشنامه ای به نام «برها» بروی صحنه آورد و در آن سقراط را در اتاقی انباشته از آلات و ادواتی که سوفیست ها برای کاوش های علمی خود بکار می بردند نشان داد که در میان جمعی از جوانان نشسته بود و گاه عین عقاید آناگوراس را درباره ی اجرام آسمانی به شاگردان خود تدریس می کرد و گاه به آنان می آموخت که چگونه می توان به یاری فن سخنوری در هر محاکمه حریف را از پای در آورد. در این هنگام سقراط در حدود چهل و شش سال داشت و

از مرگ آناگزاگوراس بیش از پنج سال نمی گذشت و آریستوفانس با این نمایشنامه هم آناگزاگوراس را استهزا می کرد و هم سقراط را. امثال آریستوفانس فراوان بودند و مراد سقراط از «مدعیان دیرین» آن گونه کسانی که از دیرباز افکار عمومی را بر علیه سقراط تجهیز می کردند و زمینه را برای محاکمه و تبعید یا اعدام او آماده می ساختند. در سال ۴۰۳ ق.م. دموکرات ها در آتن دوباره ی طولانی اشراف و دموکرات ها بر علیه یکدیگر، از دیر باز رواج یافته بود عفو عمومی اعلام نمودند. ولی چون از یک سو سقراط از خرده گیری از شیوه حکومت دموکراسی (رک: جمهوری ۵۵۷ تا ۵۶۴) و رهبران سیاسی آتن لب فرو نمی بست (رک: منون ۹۴) و از سوی دیگر به علت اعلام عفو عمومی محاکمه ی او به اتهام سیاسی ممکن نبود، رهبران دموکرات ها سه تن به نام آنیتوس و ملتوس ولیکون (Anytos, Meletos, Lycon) را برانگیختند و اینان سخنانی را که سقراط در اثنا ی بحث های فلسفی با جوانان، درباره ی خدایان می گفت دست آویز قرار دادند و بر او بدین تهمت که خدایان رسمی شهر را قبول ندارد و خدایانی دیگر می پرستند و با سخنان کفر آمیز خود جوانان را از راه بدر می برد و فاسد می کند، اقامه ی دعوی نمودند.

۲-۳-۴- رک: حاشیه شماره ۱

۵ و ۶- رک: حاشیه شماره ۱

۷ و ۹- سوفیست های بنام معاصر سقراط. رک: حاشیه ی شماره ۱

۱۰- قابلیت ترجمه ی کلمه ی یونانی **arete** است. این کلمه به زبان آلمانی **Tugend** و به فرانسه **vertue** و به زبان انگلیسی **virtue** و به فارسی فضیلت (و گاه تقوی و هنر) ترجمه شده است. به عقیده ی ما کلماتی که تا کنون در زبان فارسی برای ادای این مفهوم بکار رفته، برای ادای معنی **arete** کافی نیست. **arete** که در فلسفه ی افلاطون نقشی بسیار مهم دارد، آن خصوصیتی است که هر چیز، اعم از جماد و نبات و حیوان و آدمی، به علت بهره داشتن از آن، چنان می شود، یعنی آن می شود که باید باشد. از این رو **arete** با ایده رابطه مستقیم دارد در حالی که کلمه ی فضیلت این معنی را نمی رساند و خواننده را گمراه می کند. شاید چند عبارت ذیل به روشن شدن معنی قابلیت، بدان سان که منظور نظر افلاطون است، یاری کند:

«- قابلیت هر چیز، اعم از آنکه شیء باشد یا آلت یا تن یا روح و یا یکی از جانداران، به خودی خود پیدا می شود، یا در پرتو نظم و قاعده و هنری متناسب با طبیعت آن؟»

- به عقیده ی من شق دوم درست است.

- پس خوبی و قابلیت هر چیز نتیجه ی نظم خاص آن چیز است» (گرگیاس ۵۰۶)

«هر چیز که کاری از آن بر می آید دارای قابلیت است» (جمهوری ۳۵۳)

«هر قابلیت تنها در پرتو دانش و تعقل قابلیت راستین می گردد» (فایدون ۶۹).

(ما خود از دیرباز در ترجمه ی این کلمه به دشواری افتاده و کوشیده ایم کلمه ای پیدا کنیم که مفهوم **arete** را بدانسان که مراد افلاطون است برساند. ولی آن مفهوم را نه کلمه ی فضیلت می تواند ادا کند و نه کلمه ی هنر. زیرا فضیلت به معنی فزونی است و خاص آدمیان. از این رو نه بیان کننده ی مفهوم **arete** است و نه بکاربردن آن در مورد جانوران و اشیاء بجا. با توجه به معنایی که در ادبیات ما بسته گریخته برای هنر آمده است- مانند: عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو- شاید بتوان هنر را، فقط در پاره ای موارد، بجای **arete** بکار برد. ولی با توجه به معنایی که هنر امروز در زبان ما یافته است و بدین جهت هر فارسی زبانی با خواندن و شنیدن آن معنی خاصی در نظر می آورد، نتوانستیم در مقام ترجمه ی **arete** از کلمه ی هنر سود بجوئیم. از این رو کلمه ی «قابلیت» را برگزیدیم که در مورد هر چیز می تواند صدق کند و به عقیده ی ما - تا کسی دیگر کلمه ای بهتر نیافته - مناسب تر از کلماتی است که تا کنون در زبان فارسی بدین منظور بکار رفته، هر چند به کاربردن قابلیت نیز بدان معنی مشکلات فراوان در بردارد.)

درباره ی قابلیت رک: ایون ۵۳۳ و ۵۳۴- گرگیاس ۵۰۲- جمهوری ۳۷۷ و ۳۸۱ و ۳۹۲ تا ۳۹۷ و ۵۹۵ تا ۶۰۷- قوانین ۷۰۰ و ۷۱۹ و ۸۰۱ و ۸۱۰ و ۸۱۱.

۱۲- آناگزاگوراس (Anaxagoras) یکی از بزرگترین دانشمندان معاصر سقراط است که با کمال بی اعتنائی به عقاید مذهبی زمان خود(که به موجب آنها خورشید و ماه و ستارگان در زمره ی خدایان بشمار می رفتند) درباره ی خسوف و شهاب ها و اجرام آسمانی به کاوش پرداخت و اعلام کرد که ماه زمینی مسکون است مانند زمین ما و خورشید صخره ای است سوزان. آناگزاگوراس نخستین دانشمندی است که طغیان نیل را به وجه درست توجیه کرد. (رک: حاشیه ی شماره ۱)

۱۴- رک: حاشیه ی شماره ۱۲

۱۵- مراد از «خود دولت» ایده ی دولت است. درباره ی ایده رک: لاکس ۱۹۱- اوتیفرون ۶- منون ۷۲- مهمانی ۲۱۰ و ۲۱۱- فایدروس ۲۴۷ و ۲۴۹ و ۲۶۵- هیپپاس بزرگ ۲۸۹ و ۲۹۴- فایدون ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۴ و پارمیندس ۱۲۹ تا ۱۳۵ و ته ته تتوس ۲۰۶ (؟) - سوفیست ۲۵۳ تا ۲۵۵ و ۲۶۰- مرد سیاسی ۲۷۷ و ۲۷۸ و فیلیس ۵۹ و تیمائوس ۵۲- جمهوری ۴۷۶ و ۴۷۹ و ۵۰۷ تا ۵۱۸ و ۵۹۷.

۱۶- پیتانه ئون (Pritaneon) عمارتی دولتی بوده که در آن روحانیان برگزیده و مهمانان دولت و کسانی که با پیروزی در مسابقه های ورزشی مایه ی مباحث آتن شده بودند مسکن می گزیدند و به هزینه ی دولت پذیرائی می شدند/

۱۷- مراد شاه ایران است.

۱۸- درباه ی جهان دیگر رک: گرگیاس ۵۲۳- فایدون ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۱۲ و ۱۱۳- فایدروس ۲۴۹- جمهوری ۶۱۴